



鎮魂

Priest

Guardian t.me/Priest_novels

چتر ۱۳؛ ساعت آفتابی تناسخ ۱۲

"لعنتی، از اونجا برو بیرون، همین الان!"

ژائو یونلان سیگارش رو فشار داد، و به سرعت گوشیش رو از توی جیبش درآورد: "هوا داره تاریک میشه، من فقط یه آشغال کوچولو رو اونجا گذاشتم، نمیشه، باید برگردم."

ژو هونگ: "همون کارآموزی که تازه اومده بود و از ترس غش کرد؟"

ژائو یونلان با حالت کاملاً آزرده ای به سمتش چرخید: "راستی، کارت ملاقات فرستاده قاتل ارواح کجاست، بدش به من."

ژو هونگ با چونه ش به گوشه میز اشاره کرد، و درعوض جرعت نمیکرد دستش رو دراز و لمسش کنه.

اون یه دسته کاغذ کاملاً سیاه، با پوشش بیرونی قیرگون بود، که با شنگرف چند کلمه ی "روح تنها با ارسال این نامه ادای احترام میکنه، فقط ارباب حکم باز کنند" نوشته شده بود، و داخلش ساتن خوش طرحی بود، اولش چتا جمله ی محترمانه بی ربط و کتابی نوشته شده بود، بعد اشاره ی مختصری به مسئله ی فرار روح گرسنه از زندان کرد، و در نهایت اشاره کرد "زیشی^۱ امشب، اینجانب برای ملاقات تشریف فرما میشه، بابت این مزاحمت، امیدوارم عذرخواهیم رو بپذیرید."

۱ بازه زمانی یازده تا یک شب

تماما با شوجیبتی^۲ مرتبی نوشته شده بود، و تقریباً میشد گفت چیزی با مهارت ارزشمند.

همینکه ژائو یونلان کارت رو باز کرد، ژو هونگ فوراً حسابی ترسید و سندلیش رو به گوشه ای جابجا کرد.

این فرستاده قاتل ارواح، شخصیتی بود که نه خدا بود، نه روح، اگه میگفتی اون یه روح جاودانه ست، در عوض بازم دقیقاً به اندازه کافی نبود، افسانه ها میگفتن که اون در اصل روح شیطانی ایه که از عمیقترین نقطه ی جهان زیرین و از طوفان های شدیدی که همراهش بودن تبدیل شده، اون متولد شد و جزئیاتش ناشناخته موندن، مرگ آوریش تا آسمون اوج گرفته بود، ولی طوفان شدیدی که از بدنش محافظت میکرد، به یه شمشیر قاتل ارواح تبدیل شد، که بنا به طرز گفتار ابراهای سستی، میتونه "خیر و شر رو از هم بشناسه، وفادار و خیانتکار رو از هم تمایز بده"، و بخاطر این شمشیر، اون هم بعداً بعنوان "فرستاده ی قاتل ارواح" شناخته شد.

در بالا سی و سه بهشت، و در پایین هجده طبقه ی زندان، انسانها و خدایان در بهشت و زمین، تاجاییکه دلیلی وجود داشته باشه تمام ارواح بلااستثنا، زیر شمشیرش تکه تکه میشدن.

شاید بخاطر همین، همه از اون میترسیدن، همه بجز ژائو یونلان، اون حس میکرد احتمالاً دلیلش اینه که پوستش زبر گوشتش کلفت و یه تاندون کم داره^۳، نه تنها حس نمیکرد که فرستاده قاتل ارواح زیادی

^۲ این سبک خوشنویسی چینی در واقع توسط امپراطور هوئی زونگ در سلسله ی سونگ ابداع شده که ترسیمش کاراکترایی باریک و با ضربه های محکم هستن

^۳ همون یه تخته کم داره که خودمون میگیریم، اما بنظر پریست برای انتخاب این اصطلاح دلیلی داشته

ترسناک نیست، بلکه برعکس حس میکرد طرف مقابل بافرهنگ و بانزاکته و طرز رفتار درستى داره.....تنها عیبش این بود که حرف زدن و نامه نوشتنش یکم با سبک قدیمی "عهد بوقی" همراه بود، لحن ادبیش خیلی سنگین، و چرت و پرتاش یخورده زیاد بودن.

اون متوجه شد ژو هونگ راحت نیست، برای همین سریع همه ش رو تو یه نگاه خوند، و بی دردرس "ارسالی روح تنها" رو توی پاکتش چپوند: "اگه کاری نداری تعطیل کن و برو، و کارای دفتر اینجا رو برای شیفت شب تحویل وانگ ژنگ بده، واسه این دو روز پا نداری، و واسه روی ترمز زدن هم ممکنه سر بخوری، اینکه هر جا بری واست راحت نیست، بعد از اینکه کارو تعطیل کردی همینجوری نرو که ول بگردی، خوب استراحت کن— راستی، قبل رفتن بجام به لین جینگ زنگ بزن، اگه 'اون سمت' کاری نیست، ازش بخواه که فوراً برگرده، انقدر خوشحال نباشه که وظایفش رو فراموش کنه، مگه جهان زیرین چی واسه موندن داره."

ژو هونگ شنید که نیاز نیست با یه فرد خاصی روبرو بشه، و فوراً درحالیکه یه بار سنگینی از روی شونه ش برداشته شده بود سرش رو تکیه داد.

"من رفتم." ژائو یونلان از یه طرف با قدمای بزرگ بیرون میرفت، و از یه طرف به گوا چانگ چنگ تلفن زد.

بعد از اینکه گوا چانگ چنگ فهمید کسی که اون سمت خطه فرماندشه، بیهو بی اختیار سرجاش خبردار ایستاد.

"چرا انقدر طول کشید تا تلفن رو جواب بدی؟" ژائو یونلان فوراً یکم نگران شد، "چیزی که نشده درسته؟"

زبون گوا چانگ چنگ گره خورد—حرف زدن ازش هم عجیب بود، بعد از صبح امروز، اون دیگه جرعت کرده بود مقابل ژائو یونلان گرم و مهربون چندتا جمله مثل آدم حرف بزنه، ولی همینکه صدای طرف مقابل از توی تلفن اومد، جرعتش یهو در حد یه تیکه تفاله آب رفت.

نکنه دلیلش اینه که صدای فرمانده از توی تلفن خیلی سرد شنیده میشد؟

نفس کشیدن های گوا چانگ چنگ سریع و سریعتر شدن، ژائو یونلان کلا شک کرد با تماسش انقدری اونو ترسونده که قراره حمله قلبی بهش دست بده، با شنیدن اینکه گوا چانگ چنگ به لکنت افتاده، و دیگه داره نفس کم میاره، ژائو چو ناچار آه کشید: "اطرافت کسی هست؟ اگه کسی هست تلفن رو بده بهش، اگه نه که تلفنو بده به داجینگ."

گوا چانگ چنگ انگار یه بار روی شونه ش برداشته شده بود، و تو سکوت تلفن رو به دست شن وی داد.

خوشبختانه پروفیسور شن اتکاپذیر بود، توی چندتا جمله اینکه چطور لی چیان رو به بیمارستان منتقل کردن، اینکه توی کدوم بیمارستان و کدوم اتاقه رو واضح توضیح داد، و در نهایت پرسید: "چطور، مسئله ی دانش آموز لی چیان هنوز....."

حرفش رو نصفه زد، که از توی تلفن صدای "سیلا سیلا" اومد، شن وی: "الو؟"

ژائو یونلان انگار چیزی گفت، ولی قطع و وصل میشد، و شن وی یک کلمه‌ش رو هم واضح نشنید، اون دو قدم سمت پنجره رفت، تو نگاه اول شبیه به این بود که میخواست سیگنال رو بازیابی کنه، و درعوض از فرصتی که گوا چانگ چانگ حواسش نبود استفاده کرد، پرده رو به آرومی کنار زد، و نگاه خیره ش به سمت بیرون رفت، همزمان، زبونا هنوزم انگار با گیجی میپرسید: "الو، الو؟ چی گفتی؟ هنوز صدام میاد؟"

اینبار صدای ژائو یونلان واضح بود، و شن وی شنید که اون خیلی خلاصه میگه: "لعتی، از اونجا برو بیرون، همین الان!"

بدنبالش سایه ای بسرعت از مردمک قیرگون شن وی گذشت، اون ناخودآگاه چشماش رو باریک کرد، و زود بعدش، لامپ اتاق بیمار تو کسری از ثانیه خاموش شد، شیشه ی کنار شن وی خرد شد، و صدای میوی تیزی از یه سمت بلند شد، گربه سیاه ژائو یونلان پرید، و شن وی حس کرد باد سریعی از کنار صورتش میگذره، زود بعدش، متوجه ی بوی تعفن شد، بوی بد فساد میداد، و همراهش بوی زننده ی خون بود که بینی رو اذیت میکرد.

توی تاریکی، کسی هم ندید که شن وی دستش رو از پوچی دراز کرد، و پوچی رو گرفت، بعد دستش رو باز کرد، و یه حشره کوچیک که تمام بدنش به رنگ خون بود توی کف دستش از ترس میلولید، شن وی با چهره ی بی حالتی اونو بین انگشتش فشار داد تا بمیره، نفس عمیقی کشید، و با احتیاط حالت قاتلانه ش رو سرکوب کرد.

ژائو یونلان انگار هنوزم اون سمت تلفن چیزی میگفت، ولی تداخل سیگنالی خیلی قوی بود، و یه کلمه هم واضح شنیده نمیشد، محیط اطراف دیگه دچار هرج و مرج شده بود، صدای جیغ گربه، با صدای ضربه ی چیزی

باهم ترکیب شدن، بعدش صدای بلندی اومد، باز چیزی پرتاب شد، و صندلی رو انداخت، شن وی دو قدم عقب کشید، این زمان، تلفن دیگه بخاطر اینکه سیگنال نداشت بصورت اتوماتیک قطع شده بود.

اون نور صفحه تلفن رو تا حداکثر زیاد کرد، و دستش رو بالا آورد تا مسیر جلوش روشن بشه.

صدای مردونه ی غریبه ای گفت: "مواظب باش!"

اونی که صندلی رو انداخته بود و بیهویی با باز کردن دهنش هشدار داد داچینگ بود، صندلی ای که افتاد اتفاقا باعث سکندری خوردن گوا چانگ چنگی شده بود که تلاش میکرد از هر راهی فرار کنه و روی باسنش ولو شد.

دست شن وی ای که عقب کشیده بود به دسته ی چوبی زمین شوی کنج اتاق مریض برخورد کرد، اون از فرصت استفاده کرد و زمین شوی رو گرفت، دسته چوبی رو به جلو هل داد، همزمان خیلی سریع بالا تنه ش رو به عقب متمایل کرد، صدای بهم خوردن شدید دندونای ینفر میومد، و بدنالش سایه با نهایت سرعت از بالای سر اون جست زد.

توی دستش سنگین شد، و دسته ی چوبی زمین شوی از وسط دو نصف شد، سایه جست زد، و بی سر و صدا، درست مثل یه سایه، و انقدر سریع که یه آدم نمیتونست واضح ببینتش، مستقیما خودش رو به سمت لی چیان که روی تخت بیمارستان بود پرت کرد.

به لی چیان آرامبخش تزریق شده بود، و بیهوش روی تخت دراز کشیده بود.

این زمان، چشمای همه شون داشت به تاریکی عادت میکرد، و با استفاده از نور کم گوشی، شن وی یه سایه دید.....دهن بازش حداقل بالای نود درجه بود، و باعث شد بود سرش شبیه یه هندونه ی قاچ شده بنظر بیاد.

اینبار گوا چانگ چنگ فرصت نکرد غش کنه، اون احمقانه تمام اینا رو تماشا کرد، و به سرعت ضربان قلبش هنوز اضافه نشده بود، توی مغزش دیگه پاک و تبدیل به یه تخته وایت برد شده بود، خون تمام بدنش خیلی سریع به دستا و پاهاش ریخت، و از شدت لرزیدن شبیه ملخی شده بود که همین تازه بشدت بانجی جامپینگ کرده، فشار خونسش مثل یه گردباد به حدی سریع شده بود که باعث شد این توهّم رو بزنه که صورتش دو برابر بزرگتر شده.

صدایی توی مغزش دیوونه وار جیغ و داد میکرد—اون چی بود؟ اون چی بود؟

اون سایه فرم انسانی گرفت، بدنش خشک بلند و کشیده بود، انقدری که یه اسکلت بود، و درعوض شکمش به حد ترسناکی خیلی بزرگ بود، بازوهاش به یه جفت داس عظیم تبدیل شدن، و بعد با فریاد بیصدایی، باخشونت برای پاره کردن شکم لی چیان جلو رفت.

تا به این لحظه، فریاد به تاخیر افتاده ی گوا چانگ چنگ تازه راه خروج رو پیدا کرد، اون بدون وقفه سه بار پشت هم داد زد: "آ—آ—آ—"

چهره ی شن وی یهو تیره شد، و با نهایت سرعت قدمی جلو گذاشت، اما این زمان، یه سایه یهوایی جلوی تخت لی چیان رو مسدود کرد.

اون یه پیرزن بود که معلوم نبود از کجا بیرون اومده، احتمالاً بلندتر از یه متر و نیم نبود، کوتاه و چاق، و کلاه گیس گوجه ای خنده داری روی سرش بود، اون از پوچی ظاهر شد، دوتا دستاش رو تا جاییکه میتونست باز کرد، و بدن چاق و گردش رو کش آورد، شبیه به یه مرغ پیر دست و پا چلفتی، با تمام توانش جلوی تخت دختر رو مسدود کرد.

شن وی قدمی که دیگه رفته بود رو عقب کشید، مثل جرقه های سنگ چخماق به عقب و جلو حرکت میکرد، و درواقع هیچکس متوجه ش نشد، همزمان، اون صندلی آهنی ای که داچینگ انداخته بود رو از دور برداشت، و باخسونت به سمت سایه کوبیدش.

صندلی با دقت غیرقابل مقایسه ای به "بدن" سایه برخورد کرد، و اون رو به دو نصف پاره کرد، اون چیز فریاد عصبانی ای شبیه اورانگوتان از خودش درآورد، مثل ریشه نیلوفر آبی که پاره میشه ولی بافتش شکسته نمیشه^۴ بدنش که با صندلی آهنی پاره شده بود هنوز بهم چسبیده بود، و لرزون کنارش آویزون بود.

ولی زود بعدش، اون قسمتی که بهم چسبیده بودن شبیه آبی که جوش اومده، غل غل حباب های کوچیک و بزرگی ازش بیرون اومدن، مثل اون هیولای توی کابوس نیمه شب بود که نمیشد از شر تاثیرات شیطانییش خلاص شد، بدن دو نیم شده ش با خسونت لرزید، صدای وحشتناکی از توی دهنش بیرون اومد، و ذره ذره رشد کرد.

^۴ بافت ریشه ی نیلوفر به اینصورتیه که وقتی برش بخوره رشته های فیبرش همچنان بهم متصل میمونن، برای درک بهتر به تصویر انتهای چپتر مراجعه کنین

"رشد کرد! باز رشد کرد!" گوا چانگ چنگ درحالیکه تو مخممه گیر کرده بود فریاد زد، معلوم نبود که داره دردرس اضافه درست میکنه یا داره دردرس اضافه درست میکنه.

شن وی ناچارا خودش رو جلو انداخت، صندلی آهنی ای که بعد از برخورد به سر تخت پرواز کرد رو دوباره برداشت، و بعدش با خشونت اونو به سمت بدن هیولا تاب داد.

پروفسور شن آدم بانزاکتی بود، ولی حمله کردناش یذره هم مودبانه نبودن، از ثابت دقیق و بی رحم بودن هیچی کم نداشت، و وقتی ترس هنوز بقیه رو دربرگرفته بود و نمیدونستن چیکار کنن، اون دیگه دست بالاتر رو گرفته بود و با ضربه زدن هاش اون چیز رو هفت هشت تیکه کرد، اینموقع درحالیکه نه چهره ش سرخ شده بود و نه نفساش سنگین شده بودن صندلی آهنی رو به یه سمت پرت کرد.

اتاق بیمار یهو برای دو ثانیه ساکت شد.

زود بعدش، داچینگ بالای تخت لی چیان پرید، و درحالیکه سیبیلش رو میلرزوند گفت: "گیج و بیحرکت نباش، فوراً بریم، این روح گرسنه بود، با صندلی کوبیدن نمیمیره، یکم پیش فقط با تکیه به اینکه این اتاق با انرژی یانگ^۵ کافی پر شده، شانسکی موفق شدی، عصبانی کردن این موجود واقعا شوخی نیست."

^۵ جنس مرد، فرد زنده، خورشید و نور و چیزای این چنینی همه انرژی یانگ محسوب میشن. و برعکس اون زن، فرد مرده، ماه، سایه انرژی بین هستن. اگه انرژی یانگ زیاد و به مقدار کافی باشه میتونه انرژی بین رو دفع کنه.

شن وی سرش رو بالا آورد، و برای مدت کوتاهی با گربه ی سیاه چشم تو چشم موند.

"درسته داری درست میبینی،" داپینگ با چهره ی جدی گفت، "من بودم که حرف زدم، توام دیگه با یه صندلی آهنی زدی یه روح گرسنه رو مثل کدو قلیونی قاچ کردی، فعلا درباره ی اینکه فلان کنفوسیوس درباره ی قدرت های جادویی صحبت نمیکنه بحث نکنیم، سریع بریم!"

دقیقا معلوم نبود که شن وی کیفیت ذهنیش خیلی قویه، یا سطح تحملش خیلی بالا بود، همینکه صدای داپینگ قطع شد، شن وی دیگه شبیه به بیدار شدن از خواب خم شد، و خیلی سریع لی چیان رو روی پشتش گذاشت، تحت عجله بصورت غیر منتظره ای هنوزم شجاعانه با گربه حرف میزد، پروفیسور شن پرسید: "اون پیرزن چند لحظه پیش چی؟"

گربه جواب داد: "جدی نیست، دنبالمون میکنه، نیاز نیست درباره ش نگران باشی، اون آدم نبود، یه روح مرده جدید بود."

شن وی "اوه" کرد، و کلا ماده گرایی رو ول کرد: "افسر شیائو گوا، دنبالمون بیا!"

دهن گوا چانگ چنگ خیلی باز شده بود، و گردنش راست بود، که تبدیل به حالت کاملا سختی شده بود.

شن وی لی چیان رو روی پشتش گذاشته بود، صدایش رو بالاتر برد، و دوباره داد زد: "افسر شیائو گوا!"

گوا چانگ چنگ انگار از خواب بیدار شده بود، شبیه یه اختاپوس هشت پا چندبار روی زمین تقلا کرد، و از دست و پاهاش همزمان استفاده کرد تا از روی زمین بلند شه: "من.....من من من....."

شن وی: "تمومش کن، زودباش درو برام باز کن!"

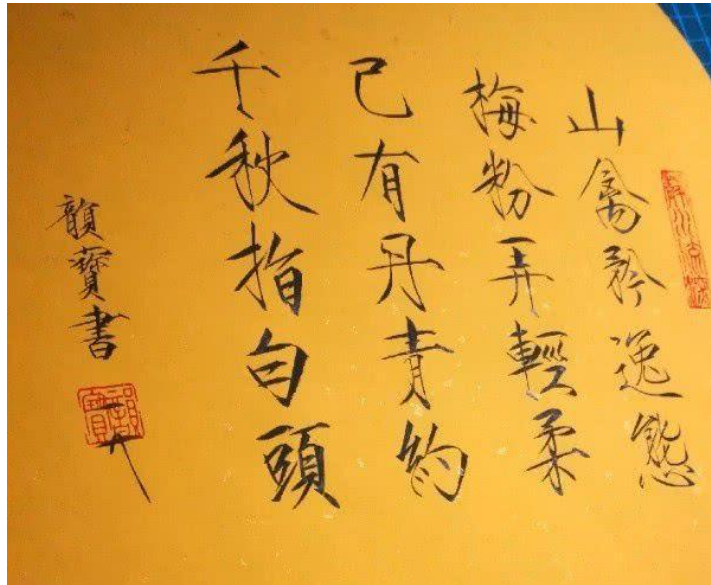
پردازشگر مرکزی گواچانگ چنگ هنگ کرده و سوخته بود، و کاملاً مطابق دستورات به هرسمتی که اشاره کردن میرفت، حرفی که گفته شده بود رو شنید، و غل خوران در اتاق بیمار رو باز کرد.

تو این لحظه حتی ذره ای نور هم توی راهرو نبود، دکتر سرشیفت و پرستار بنظر ناپدید شده بودن، تک تک اتاق های بیماران خالی بودن، و کل طبقه به ساختمان تسخیر شده تبدیل شده بود.

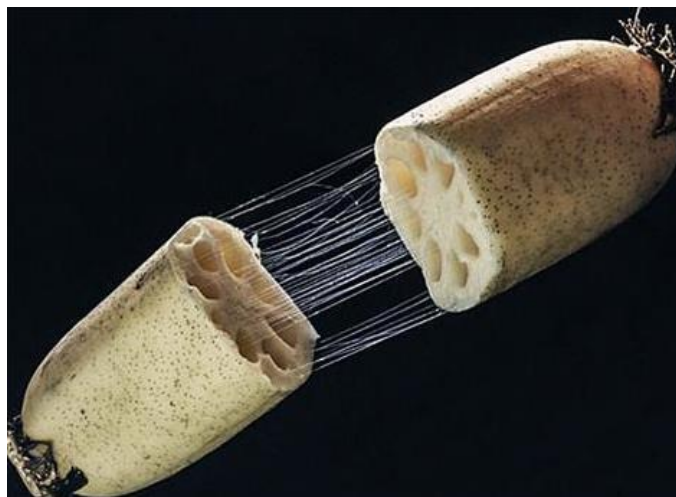
گربه ی سیاه با چابکی ای که ناسازگار با فرم بدنش بود جلوتر میدوید تا مسیر رو باز کنه، شن وی لی چیان رو روی پشتش حمل میکرد، و گوا چانگ چنگ ناچاراً از پشت سرشون پوشش میداد.

صدای قدم هاشون توی راهروی بزرگ و خالی بازتاب میشد، معلوم نبود جایی پنجره ای هست که خوب بسته نشده یا نه، که باد سرد کمی دائماً اطرافشون رو احاطه کرده بود، انقدری میوزید که پشت گردن گوا چانگ چنگ سرد شد، و این باعث شد مغزش از شدت ترس یکم بیحس بشه و بتدریج هوشیار شد.

اون همش حس میکرد، که یه چیزی پشت سرشه.



خط شوجینتی



ریشه ی نیلوفر

تمامی حق و حقوق این ترجمه فقط و فقط متعلق به چنل
t.me/Priest_novels میباشد و این داستان، نشردهنگان
و کپی کنندگان آن باعشق دریده میشوند



کلیم قلب و بوسه
اونایر که صابیت
میکنی